

در خزان سوسیالیسم و در تابستان جهانی شدن

فرخ امیرفریار

تب تند امریکای لاتین. آرتور دُموسلاوسکی. ترجمه
روشن وزیرری. تهران: نشر نی، ۱۳۸۵. ۵۰۸ ص. مصور
(بخشی رنگی). ۵۰۰۰۰ ریال.

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
(حافظ)
چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
(سعدی)
زندگی پوچ نیست، زندگی شاق است.
(آرتور آداموف)

سه دهه پنجاه و شصت و هفتاد میلادی امریکای لاتین یکی از کانونهای زمین لرزه جهان سیاست بود. پس از به قدرت رسیدن کاسترو، انقلاب کوبا برای مبارزان امریکای لاتین و بسیاری از کشورهای توسعه نیافته امیدهای بسیاری برانگیخت. ژان پل سارتر از کوبای کاسترو ستایش کرد و سی. رایت میلز، جامعه‌شناس امریکایی گفت کاسترو از معدود آدمهایی است که تاریخ قرن بیستم را می‌سازند. محمود درویش، شاعر فلسطینی هم سرود: «کاش قهوه‌چی بودم در هاوانا / تا بخوانم برای پیروزیهای همسنگرانم.»

در ایران پیش از انقلاب هم امریکای لاتین برای مبارزان و روشنفکران جذابیت داشت. کتابهایی که درباره آن منتشر می‌شد و اغلب هم به قلم نویسندگان و پژوهشگران چپ بود مورد استقبال قرار می‌گرفت.

آرتور دُموسلاوسکی، گزارشگر چهل ساله لهستانی حاصل گشت و گذار چند سال پیش خود در کوبا، برزیل، شیلی، آرژانتین، مکزیک، پرو، کلمبیا و ونزوئلا را به صورت کتابی بسیار خواندنی عرضه کرده است. اما او زمانی به امریکای لاتین رفته که دیگر آن جذابیتها را ندارد. این روزها «جهانی شدن» و «بازار آزاد» مُد روز است نه سوسیالیسم. توفعی که مردم کشورهای مختلف از سوسیالیسم داشتند، امروز از سرمایه‌داری دارند که گرهی از کار فرو بسته آنها بگشاید.

ویژگی مهم تب تند امریکای لاتین این است که نویسنده‌اش که اکنون میانسال است و این کتاب را در سی و هفت - هشت سالگی نوشته، پرورده و بالیده در یک کشور کمونیستی (لهستان) در دوران جنگ سرد بوده است و شاید نخستین کتابی باشد که از قلم چنین نویسنده‌ای درباره امریکای لاتین در ایران منتشر می‌شود. او می‌گوید که در اواخر جنگ سرد روشنفکران و بسیاری از مردم لهستان آرزو داشتند که ریگان در این مصاف پیروز و مُتجی آنها شود. آرزویی بزرگ که احتمالاً دُموسلاوسکی و همفکرانش تصور نمی‌کردند به این سرعت برآورده شود. وقتی دُموسلاوسکی با این اشاره کتابش را آغاز می‌کند خواننده تصور

می‌کند با یک «مانیفست ضد کمونیست» روبه‌رو است. کتاب البته انتقاد شدیدی از بسیاری جنبه‌های کمونیسم در امریکای لاتین دارد، اما اعتدال و انصاف نویسنده مانع از آن نمی‌شود که مشکلات سرمایه‌داری را برای کشورهای در حال توسعه نبیند.

تب تند گزارش است نه یک کتاب تحلیلی و پژوهشی؛ و اتفاقاً جذابیتش در همین است. کتابی است تر و تازه و به سرعت خواننده را به خود جذب می‌کند و تا پایان جذابیتش را حفظ می‌کند. ارزیابی‌ای است از دهه مبارزه پارتیزان‌های

چپ امریکای لاتین که در گفت و گو با رهبران این مبارزات صورت گرفته و نیز ارزیابی از حکومت‌های سوسیالیستی امریکای لاتین.

دُموسلاوسکی می‌نویسد در دهه‌های پنجاه و شصت و هفتاد هیچ کس در امریکای لاتین به خاطر عشق به استالینیسم کمونیست نمی‌شد. بلکه فقر و استثمار و تفاوت‌های وحشتناک طبقاتی و جریحه‌دار کردن غرور ملی مردم کشورهای ضعیف و عقب افتاده توسط امریکای قدرتمند بود که عامل گرایش به کمونیسم می‌شد. عصر جنگ سرد دشواری‌های اجتماعی را به درون معجون ضد امریکایی هل می‌داد، به زیر پرچم سرخ می‌کشاند و به «آغوش برادرانه»ی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌فرستاد.

از منظر، کتاب روایت شکست است. چند دهه مبارزه برای سوسیالیسم تحمل هولناک‌ترین شکنجه‌ها که به اجمال در کتاب به آنها اشاره شده و سرانجام مرگ و دربه‌دری برای بسیاری از مبارزان. و طنز تلخ تاریخ این است که در همان زمان بسیاری از روشنفکران در کشورهای تحت سلطه شوروی با سوسیالیسم مبارزه می‌کردند با خواندن برخی قسمتهای کتاب من به یاد «کتاب جامعه» در عهد عتیق افتادم: «یک طبقه می‌روند و طبقه دیگر می‌آیند... آنچه بوده است همان است که خواهد بود و آنچه شده است همان است که خواهد شد...» و نیز یاد شعر «کتیبه»ی اخوان در (ز این اوست).

دُموسلاوسکی با ارائه حرف‌ها و استدلال‌های موافقان و مخالفان حکومت‌های امریکای لاتین به خواننده امکان می‌دهد که خود به داوری بنشینند. برای نمونه: پس از سه سال در مراحل پایانی انقلاب صلح‌آمیز سالوادور آلنده، بازار سیاه رونق تصورناپذیری یافته بود، گرانی بیداد می‌کرد و همه چیز نایاب بود. یک ماه پیش از کودتا، خبرنگاران خارجی گزارش می‌دادند که در سانتیاگو به سختی می‌توان نان خرید. نظر بر این بود که کشور فقط یک قدم با جنگ داخلی فاصله دارد.

اما به رغم بحران و چند ماه قبل از اینکه ژنرال پینوشه وارد عرصه تاریخ شود، حزبهایی که از آلنده حمایت می‌کردند توانستند در انتخابات پارلمانی رأی بیشتری از آنچه خود آلنده سه سال پیش به دست آورده بود کسب کنند. هواداران می‌گفتند: «این دولت مزخرفی است اما مال خود ما است.» * این گفته کلید فهم انقلاب شیلی است. آلنده احساس شآن و شرف را برای میلیون‌ها انسان به امرغان آورد؛ احساسی که پیش از آن هرگز تجربه نکرده بودند.

و حرف‌های موافقان پینوشه:

پینوشه دیکتاتوری بود که البته حقوق بشر را زیر پا می‌گذاشت، اما اقتصاد خراب و بیمار کشور را نجات داد. انقلاب «محافظه کارانه» را چند سال زودتر از مارگارت تاچر در بریتانیا و رونالد ریگان در امریکا عملی کرد. بخش بزرگی از طبقه متوسط



شیلی از کودتا استقبال کردند، چون حکومت نظامیان به معنای بازگشت نظام رفتار اجتماعی متعارف، دامن پوشیدن زنان و موهای کوتاه مردان بود. اما قیمت‌های بالا و بیکاری خیلی زود برای این طبقه مایه دردسر شد.

دُموسلاوسکی ضمن متهم کردن امریکا به سرنگونی حکومت آلنده، انقلاب صلح‌آمیز شیلی را یک «اسطوره» می‌داند و به عقیده او در اسطوره‌ها جایی برای بحث درباره تفاوت‌های ظریف و جزئیات نیست. اسطوره را نمی‌توان مورد بحث قرار داد، چون اگر قرار به بحث کردن باشد، باید پرسیم: نهادهای شوروی در اینجا چه نقشی دارند؟ آنها را چه

جور می‌فهمید؟ این «حکومت خلقی» چه جور چیزی است؟ درباره تجربه ما از سوسیالیسم در اروپای شرقی چگونه فکر می‌کنید؟ نه، درباره اسطوره‌ها نمی‌توان بحث کرد. حیف وقت‌بهرتر است سعی کنیم آنها را در کتب، به دقت در آنها بنگریم و به عناصر نخستین تجزیه‌شان کنیم. لابد این مردمی که با این حسرت و دل‌تنگی از دوران آلنده یاد می‌کنند برای خود دلایلی دارند. و نکته مهم اینکه موافقان فعلی آلنده فقط فقرا نیستند. فریاد «حکومت خلقی» هم از حنجره فقرا بیرون می‌آید، هم از گلوئی زنانی شیک‌پوش و مردانی با کت و شلوارهای گران قیمت؛ کت و شلوار Boss. مشت به بالا و شعار «حکومت خلقی ایجاد باید کرد!» و در میان این فریادها، دم به دم آهنگهای تلفن همراه.

و درباره کاسترو و کوبا:

روبرت پیرمرد سیاه‌پوستی است که در زمان حکومت باتیستا راننده خانواده‌ای پولدار بوده است. نویسنده از او می‌پرسد: روبرتو، زمان باتیستا زندگی بهتر بود یا زمان فیدل؟ مدتی به فکر فرو می‌رود: نه، نمی‌شود این جور ساده گفت. اربابهای من آدم‌های خوبی بودند. دوستشان داشتم. حالا هم مرتب از میامی برایم بسته می‌فرستند. آن موقع با مختصر پس اندازم با دوست دخترم رفتم مرخصی ترنیداد. این کارها حالا دیگر تقریباً غیرممکن است. آیا آن وقت زندگی بهتر بود؟ نمی‌دانم. بعد از انقلاب بچه‌های خیابانی که توی زیله‌دانی‌ها دنبال غذا می‌گشتند ناپدید شدند؛ آنها می‌هم که به جای درس خواندن روزنامه می‌فروختند همین طور. بدون انقلاب بچه‌های خود من ممکن نبود شانس داشته باشند که بروند دانشگاه.

و مخالفان:

در هاوانا و در سرتاسر جزیره‌ای که کاسترو بر آن حکومت می‌کند، وسیله حمل و نقل عملاً وجود ندارد. ظاهراً اتوبوس‌های معمولی و به اصطلاح «شترها» در راه‌اند، اما مردم باید ساعتها در هرم گرم‌ها به انتظارشان بایستند. دولت ظرف ۴۰ سال نتوانسته است مسئله حمل و نقل شهری را حل کند. اما، شاید به عمد؟ آدمی که سختی و مشقت هر روزه تمام نیروی او را تحلیل برده، شها از فرط خستگی بی‌هوش و گوش روی تخت می‌افتد. فکر شورش را ممکن است حد اکثر در خواب ببیند.

از مطالب جالب توجه کتاب که شاید اطلاعات ما هم درباره آن کمتر است، بحث‌های مربوط به مکزیک است. به گفته نویسنده، برای اکثر مردم جهان مکزیک یعنی تکیلا، کلاه‌های سومبررو، اهرام باشکوه سرخ‌پوستان و جایی که جهانگردان از سراسر دنیا به آنجا سفر می‌کنند. کمتر کسی - سواهی اهل سیاست و رسانه‌ها و دانشگاهها - آگاهی داشت که در این کشور یکی از پایدارترین حکومت‌های اقتدارگرا در تاریخ سده بیستم پایه‌گذاری شده بود. بدون اردوگاه‌های شکنجه و مرگ، بدون کودتاهای معمول در امریکای لاتین و بدون شوهرهای انقلابی. عمر آن رژیم هفتاد و یک سال طول کشید.

قدرت خودکامه حزب PRI؛ زاینده انقلاب و جنگ داخلی بود. در واقع نمی توان دقیقاً گفت که انقلاب مکزیک از چه نوع بود. او کتاویو پاز می نویسد:

«انقلابیون پس از پیروزی، با وجود دودلی ها و تردیدها، بر وسوسه ای که گریبانگیر همه انقلابهای پیرومند است و سبب فرو افتادن آنها می شود چیره شدند. بر این وسوسه که از راه حکومت استبدادی مستبندی انقلابی به کلیه اختلافهای جناحی پایان دهند. مکزیکه ها موفق شدند از راه دو نوع مصالحه از خطر یادشده و نیز بروز هرج و مرج و جنگ داخلی دوری جویند. از سویی با منع انتخاب مجدد ریاست جمهوری راه دیکتاتورها را بستند، و از سوی دیگر با ایجاد حزبی فراگیر که اتحادیه های کاری و سازمانهایی را در بر می گرفت که نماینده دهقانان و نیز طبقه متوسط بودند، تداوم نظام را تضمین کردند. این حزب هرگز حزبی ایدئولوژیک نبوده، زیر فشار شتتهای متعارف قرار ندارد، نه آوانگارد ملت است و نه نهادی بر گزیده فعالان سیاسی، تشکیلاتی است باز، چه بسا عاری از شکلی مشخص، که به دست بوروکراسی سیاسی ولی بر خاسته از مردم و طبقه متوسط اداره می شود. به این ترتیب بود که مکزیک توانست بیش از نیم قرن خود را از ورود به آن دور باطل و جادویی که از هرج و مرج به دیکتاتوری و به عکس در گردش است حفظ کند. پیامد این تدبیر دموکراسی نبود، اما استبداد نیز نبود، بلکه نظامی خاص بود؛ نظامی در عین حال مردمی و پدرسلا ارائه که رفته رفته – البته بدون سکندری رفتن، تکان خوردن و فرو افتادن – به سوی شکلهای آزادتر و دموکراتیک تر گام بر می داشت.»

به دنبال این بحث، نویسنده به تحولات مکزیک پس از شکست PRI می پردازد.

گذشته از مباحث اصلی کتاب که همان گونه که گفتیم دور محور مبارزات چپ امریکای لاتین در گذشته است، در جای جای کتاب طنزها و نکته هایی هست:

در لطیفه ها می گویند در شبلی همیشه اعتراضها و تظاهرات را یا پیش از ظهر یا غروب سازمان می دهند. چون یک شبلیایی ساعت یک بعد از ظهر باید برای ناهار برود؛ حالا می خواهد آسمان به زمین بیاید. و ساعت ۵ بعد از ظهر باید چای بخورد. ما از این برنامه برپایی بنای یاد بود برای آئند عصیانی هستیم. همه می دانستند که با رقیقه اش زندگی می کرد، آن وقت زنش چه گریه ها برای مرگش کرد.

چاوش شخصیتی است که سردرگمی می آورد. در وجودش آدمهای زیادی منزل کرده اند. هم روبوسیپر است، هم دانتون، هم روح یک بلشویک را دارد، هم یک منشویک را. هر کس همان چاوشی را دارد که از خودش در می آورد. همچنین در چند فصل به چه گورا و نیز مارکز پرداخته شده که خواندنی است.

گفتیم تب تند گزارش است نه یک بررسی دانشگاهی و پژوهشی، ولی به دلیل احاطه نویسنده به موضوع کتاب و نیز شیوه تدوین و روایت کتاب، شاید از کتابهای پژوهشی خشک که تنها به ارائه نظریات کتابی و آمار و ارقام می پردازند خواننده را با واقعیت امریکای لاتین بهتر آشنا می کند. شیوه نویسنده سهل ممتنع است. دموسلوسکی «حکایت یا نتیجه» نوشته است که سرانجام خواننده نتیجه بگیرد فلان روش یا فلان نظام سیاسی بهتر است. قصه ارائه راه حل هم ندارد. او تصویر پرداز ماهری است که تصویری چند بعدی، دیدنی و در عین حال مستند از امریکای لاتین ارائه می دهد. او نشان می دهد که مشکلات این کشورها تا چه اندازه عمیق اند، بسیار عمیق تر از کاستیهای نظامهای حکومتی که هر یک مدتی بر کشوری مسلط می شوند. کتاب در واقع زمینه ای است برای ارزیابی و سنجش نظامهای سوسیالیسم و کاپیتالیسم در کشورهای توسعه نیافته.

نویسنده در جایی می گوید: رسوایی های جنایی و مالی رؤسای جمهوری منم، فوجی موری، سالیاناس و کوپرر نشان می دهند که در بسیاری مسائل حق با «الپهان» است، یعنی خرده گیران بر ریگانسیم امریکای لاتین بود. و نکته مهمی که اشاره می کند: ما،

مردم اروپای شرقی که از سوسیالیسم در شکل واقعی آن عبرت آموخته ایم، همواره دچار این وسوسه خواهیم بود که علل شکست تئولیرالیسم را در نبود قواعد لیبرال، عقب ماندگی، تلاش ناکافی و کمبود پشتکار جامعه بجوییم. یا تسلیم وسوسه توجیه شویم؛ مدل خوب بوده، فقط مجریان گمراه آن را به فساد کشاندند. در آن صورت چه پاسخی به امریکای لاتینی های خواهیم داد که می گویند سوسیالیسم اروپای شرقی به لحاظ قصد و نیت خوب بود، فقط بوروکراتها آن را منحرف و فاسد کردند.

لیشک لاکوفسکی، متفکر لهستانی در گفت و گویی با یکی از انقلابیان امریکای لاتین از او می پرسد: مگر شکنجه چیز بدی است؟ و وقتی او پاسخ می دهد البته، آن وقت در مورد شکنجه در کوبا هم از او نظر می خواهد. آنگاه انقلابی به توجیه شکنجه در کوبا می پردازد: تهدید امپریالیسم و... کولاکوفسکی به او می گوید: نمی توانید هم خدا را داشته باشید هم خرما را. اگر شما هم مثل من عقیده دارید که شکنجه کاری وحشتناک و انزجار آور و به لحاظ اخلاقی غیر قابل قبول است، پس این تعریف در همه شرایط و موقعیتهای صدق می کند. اما اگر شما فکر می کنید که در بعضی شرایط می توان با اعمال شکنجه موافق بود، در آن صورت نمی توانید هیچ رژیمی را فقط به دلیل اینکه مخالفانش را شکنجه می دهد نکوهش کنید. چرا که شما با نحوه استدلال خود پایه را بر این گذاشته اید که شکنجه در اصل کار زشتی نیست.

در عین حال دموسلوسکی می نویسد: نمی دانم آیا اکنون، پس از فروپاشی کمونیسم، آماده ایم آن حقیقت ناخوشایند را درباره جنبه تاریک دنیای دموکراسی غرب بپذیریم؟ دنیایی که دهها سال آرزومندش بودیم؟ آیا آماده ایم «کارنامه سیاه ضد کمونیسم» را بشناسیم؟ ارتکاب جنایاتی به نام آزادی، بخشی از میراث دنیای دموکراتیک است که اکنون به آن تعلق داریم. با احساس مسئولیت بابت آن جنایات، باید در چارچوب تمرینهای روحی، با وجدان و خرد انتقادآمیز با آن مسائل درگیر شویم. دست کم به این خاطر که در ذهن ما این تفکر ریشه نداشت که آدم کشی های نیکویی وجود دارند که بشریت را نجات می دهند. دست کم برای اینکه زمانی کسانی ما را قیاس بگیرند با آن خیالیافان غربی که چشم از مسکو بر نمی گرفتند، و آن رویا پردازان امریکای لاتین که می گفتند: گولاگ وجود ندارد، چون آخر، اینکه غیر ممکن است...»

کارلوس فونتنس می نویسد: در پی فرو ریختن دیوار برلین و آرمانشهر «دنیای شکوهمند نوین» که گورستانی از اجساد و امیدهای انسانی بر جای نهاد، مکتب جرمی دیگری به جای آن مُد شد: «بازار آزاد بی هیچ بند و باری». به گفته او فرض بر این بود که قدرتهای بزرگ اقتصادی بخشی از سود خود را کم کم به حساب کشورهای دیگر واریز خواهند کرد. اما چنین نشد. آنها که در سطوح بالا بودند، مثل همیشه همان جا ماندند و عدم حضور دولت تبدیل شد به حضور بی رحمانه دولت در مواقعی که هدف افزایش هزینه های نظامی یا نجات بانکهای فریبکار و ورشکسته بود.

فونتنس، همان کسی که در دوران کمونیسم شهادت داشت با عقاید بسیاری از روشنفکران غربی که راه حل مسائل بشری را در پشت پرده آهنین می دیدند به مخالفت برخیزد، اکنون پس از سالها تجربه امریکای لاتین از آزمایش اقتصادی تئولیرالی، باکی از بیان این واقعیت ندارد – که امروزه چندان مد نیست – که دائماً موضوع بی عدالتی های اجتماعی و فقر بدنه بزرگی از بشریت را مطرح کند. او آنگار به ما می گوید که پس از سقوط آرمانشهر «دنیای شکوهمند نوین» عجلالانه اندیشه ها، ارزشها و سخنانی را به دور انداختیم که سزاوار دفاع هستند و حتی باید از آنها دفاع کرد.

از میانه دهه ۹۰ نارضایتی از نسخه تئولیرالی روز به روز بیشتر می شود. حقیقت این است که تورم – کابوس برزیل، آرژانتین و پرو – از این راه مهار شد، اما نابرابریهای تازه به وجود آمد. این نسخه هیچ نسخه ای برای گره گشایی از معضل فقر ارائه نداد. متأسفانه بنیادگرایان تئولیرالی، با مدل اقتصادی خود و اصول آن برخوردی دگم وار دارند. خصوصی کنید! قید و بندها را بردارید!

اقتصاد را بگشایید! یا همه این کارها را یکجا می کنید یا کشور به ورطه جهنم می غلتد. می پرسیم پس تکلیف سیاست اجتماعی چه می شود؟ می گویند می دانیم، پیدا کردن نسخه جدید برای مشکلات قاره آسان نیست، اما باید راهی پیدا کرد...*

پیشینه تلاش کشورهای توسعه نیافته برای بهبود وضعیت زندگی شان در تمام عرصه ها و با توجه به معیارهای نوین که در غرب پدید آمده در بسیاری از این کشورها اکنون به یک قرن می رسد. مشکلات در زمینه های حل شده اند و مبارزات دستاوردهای هم داشته اند. اما در عین حال این کشورها هنوز در اغلب جنبه ها، به خصوص در حوزه سیاست و حکومت نابسامانی هایی دارند. آن نوع سامان و توازی که در جوامع پیشرفته دیده می شود در این جامعه ها معمولاً به چشم نمی خورد و در برخی زمینه ها پس از این همه تجربه، گویی تازه باید گامهای نخست برداشته شود. کشورهای امریکای لاتین نمونه هایی از این کشورها هستند که در جنبه های توانسته اند به رشد دست یابند و در بسیاری نه.

یک جامعه شناس ونزولایی گفته است ما جامعه ای هستیم آکنده از تضادها. در ونزولا خیلی آسان می شود به کسی برخورد که خودش را فردی دموکرات می داند و همزمان ممکن است از دخالت ارتش در حیات سیاسی حمایت کند؛ یا دیگری که دولت چاوز را به عنوان دولتی نظامی رد می کند، اما آماده است حکومت نظامیان دیگری را، اگر علیه چاوز باشند تأیید کند.

فونتنس عقیده دارد امریکای لاتین فقط یک راه دارد: به راه انداختن سرمایه انسانی، احیای جامعه مدنی، آنچه که روزولت با گشایش پروژه «نیو دیل» در ایالات متحده امریکا انجام داد. اقتصاد سالم را فقط بر اساس سرمایه اجتماعی می توان ساخت. فرایندهای جهانی سازی بدون نتایج مفید در مقیاس محلی خالی از معنا خواهند بود. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول دردی از ما درخواهند کرد. اگر کارمان را با ساختن راهها، مدرسه ها، لوله کشی آب شرب، جلسات مشورتی اهالی محل و جمعیت های دفاع از حقوق زنان آغاز نکنیم، ولی بلافاصله به دشواری پایدار ساختن دموکراسی در امریکای لاتین اشاره می کند و می گوید: مردم می گویند این دموکراسی به چه درد من می خورد وقتی برای خرید نان شب خانواده ام معطل مانده ام.

با فروری شوری و شکست تجربه سوسیالیسم این تصور پدید آمد که بازار آزاد و سرمایه داری بهترین راه حل برای کشورهای در راه توسعه است. اما نا کارایی و دشواری این شیوه نیز در بسیاری کشورها به ظهور رسیده است. یک پزشک متخصص پوست به طنز می گفت: بیماران من نه می میرند نه بهبود می یابند! ظاهراً مشکل کشورهای عقب مانده نیز همین است.

به گفته یک استاد تاریخ امریکای لاتینی، تاریخ دوست دارد غافلگیر کند. همان طور که سناریوهای مثبت وجود دارند، سناریوهای دیگر هم هستند. برخی هم بسیار ترسناک اند. جمهوری وایمار و به قدرت رسیدن هیتلر را در تاریخ داریم... مارکوزه، فیلسوف چپ معاصر، گفته بود: تاریخ شرک تبیمه نیست! یعنی ضمانتی وجود ندارد که مبارزه با یک نظام و سرنگونی آن لزوماً به نظام بهتری منجر شود.

به گمان من مهم ترین تأثیری که تب تند امریکای لاتین بر خواننده می گذارد این است که او را به تأمل وامی دارد و پیچیدگی های سیاست و زندگی را بدون آنکه آنها را ساده کند، به سادگی و روشنی نشان دهد.

دکتر روشن ویرزی این کتاب را از روی اصل لهستانی آن که در آوریل ۲۰۰۵ منتشر شده به فارسی پاکیزه و روانی برگردانده است. زبان ترجمه کاملاً مناسب مضمون و حال و هوای کتاب است. به همت دکتر وزیر، خوانندگان فارسی زبان کتاب نخستین خوانندگانی در جهان هستند که پس از لهستانی ها امکان خواندن این اثر برایشان فراهم شده است.

*تأکید از نویسنده مقاله است.